



## دست‌های خسته مامان



دست راست تندتند داشت سبزی‌ها را خرد می‌کرد. به دست چپ گفت: «از صبح دارم کار می‌کنم، حسابی خسته شده‌ام».

دست چپ گفت: «من هم همین‌طور».

مامان از جایش بلند شد. به طرف ظرف‌شویی رفت، دست‌هایش را زیر شیر آب گرفت. دست‌ها زیر آب همدیگر را بغل کردند و گفتند: «آخ جون کارمان تمام شد». اما یک‌دفعه صدای بابا از اتاق آمد: «خانوم؟ میشه یک استکان چای برای من بیاری؟»

مامان با لبخند گفت: «الان می‌ارم».

مامان سمت سماور رفت. با دست راست قوری را برداشت و با دست دیگرش چای دم کرد. مامان دوباره به طرف قابلمه غذا رفت. دست راست همان‌طور که غذا را هم می‌زد، گفت: «وای مثل این‌که کار مامان تموم نمیشه».

مامان، ملاقه را کنار گذاشت. به طرف سماور رفت و برای بابا چای ریخت. بعد به سمت یخچال رفت. با دست راست ظرف میوه را بیرون آورد و میوه‌ها را مرتب کرد. دست چپ هم به کمک دست راست رفت. مامان با

هر دو دست، سینی چای و میوه را برداشت و به طرف اتاقی که بابا نشسته بود، رفت.

مامان هنوز کلی کار داشت. خیلی زود به آشپزخانه برگشت. سبزی‌های خردشده را بسته بندی کرد. دست چپ داد زد: «خسته

شدم».

